

به خدا

سَنجاب ماهی عزیز

خدا یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها
را برای ماهی‌ها نیافریده است



سرشناسه: دیندار، فریبا، ۱۳۶۹ -
عنوان و نام پدیدآور: سنجاب ماهی عزیز؛ خدا یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها
را برای ماهی‌ها نیافریده است؛ نویسنده فریبا دیندار؛ تصویرگر مرجان ثابتی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری: ۲۵۵ص: مصور؛ ۱۴/۲×۱۸س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۴-۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: گروه سنی: ج.
عنوان دیگر: خدا یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها را برای ماهی‌ها نیافریده است
موضوع: خیال پردازی در کودکان - داستان
موضوع: Fantasy in children - Fiction
شناسه افزوده: ثابتی، مرجان، ۱۳۵۵ - تصویرگر
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۵ س ۱۵۳۳۳:۹۶۸
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۲۸۱۱۴۷

سنجاب ماهی عزیز

خدا یکشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها را برای ماهی‌ها نیافریده است




نویسنده: فریبا دیندار
تصویرگر: مرجان ثابتی
ویراستار: پژمان واسعی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: مریم عبدی
چاپ اول: ۱۳۹۵
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۷۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۴-۹



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱
واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵، تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
www.hoopa.ir • info@hoopa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.



به بابا و مامان،
وقتی کنار هم می‌خندند
و با سپاس از استاد خوبم
آقای فریدون عموزاده خلیلی
به خاطر مهربانی‌ها
و راهنمایی‌های بی‌دریغش
در نوشتن این کتاب.



میان خیال و خیال فرق بسیار است.

فیہ مافیہ

مولانا





بدترین اتفاق دنیا

سنجاب ماهی عزیزم!

نامه‌ات را خواندم و تکه لواشکی را که فرستاده بودی خوردم. این خوشمزه‌ترین لواشکی است که تا به حال امتحان کرده بودم، هر چند کمی خیس شده و کاغذ نامه‌ات را لک کرده بود. بامزه نیست که پدرت ماهی شده است؟ واقعاً فکر می‌کنی این بدترین حادثه‌ای است که روی کره‌ی زمین اتفاق افتاده و بدتر از این نمی‌تواند وجود داشته باشد؟ راستی، ما به چه چیز

بدترین اتفاق می‌گوییم؟
منتظر نامه‌های بعدی‌ات هستم و البته منتظر
خوراکی‌های خوشمزه‌ات. به شرطی که از آب دریاچه
خیس نشده باشد.

امروز، در این ساعت

امضا: آقای ماهی

می‌دانید؟ گاهی اوقات صبح‌ها توی رختخوابم تبدیل به یک
قورباغه می‌شوم، قورباغه‌ای با چشم‌های درشت و مژه‌های
به‌هم‌چسبیده که وقتی می‌خواهد قورقور کند،



تندتند سرفه می‌کند. فکر کنید درست وقتی شب قبل ساعت‌ها گریه کرده‌اید و نیمه‌شب از سایه‌های روی سقف هیولا ساخته‌اید و صبح شبیه یک قورباغه‌ی واقعی با چشم‌های پف کرده و موهای ژولیده نشست‌اید و انتظار هیچ اتفاق خوبی را ندارید، کسی از آن سوی آفتابگردان‌ها مدام فریاد بزند: «خانم اسدی! خانم نینا اسدی!» حتم دارم آن لحظه که انعکاس اسمم توی فضا می‌پیچید، تمام درخت‌ها و پرنده‌ها و هر موجود دیگری که آن اطراف زندگی می‌کند به خاطر من و به من لبخند می‌زنند. فکر کنید کسی بیاید و زنگ خانه‌تان را بزند و بعد یک پاکت سفید بگذارد کف دستتان و بگوید: «این نامه برای شماست. اینجا را امضا کنید لطفاً. می‌دانید چقدر صدایتان کردم؟ دفعه‌ی بعد خودتان باید بیایید کنار جاده، من نمی‌توانم. موتورم را به‌امان خدا ول کنم و نامه را به دستتان برسانم. یک فکری به حال نامه‌هایتان بکنید.»

یک نامه؟ آن هم برای من؟ این اولین بار بود که یک نامه‌ی واقعی داشتم. لحظه‌ای که آقای پستیچی پاکت سفید را گذاشت کف دستم دنیا یک دور کامل دور سرم چرخید و چیزی توی دلم تکان خورد. دور خانه می‌دویدم و سنجابه روی میز با چشم‌های دکمه‌ای‌اش نگاهم می‌کرد. بعد که حسابی جیغ زدم و بالاوپایین پریدم، روی زمین نشستم و شبیه یک دزد دریایی که به گنج رسیده باشد، سعی کردم خودم را کنترل کنم. با آرامش پاکت‌نامه را باز کردم. سنجابه که از آرام شدن من ذوق زده بود، دوید و آمد روی پایم نشست و پاکت‌نامه را بو کرد. لابد او هم به اندازه‌ی من از داشتن یک نامه‌ی واقعی شگفت‌زده شده بود.

دستخطی روی کاغذ خطابم کرده بود: «سنجاب‌ماهی عزیزم!» یکی از قشنگ‌ترین اتفاق‌ها این است که کسی تو را با نامی که دوست داری، آن هم با پسوند عزیزم خطاب کند. جالب نیست؟ چرا، تا اینجا خیلی جالب است. اما

وحشتناک است کسی نامه‌ای را که برای پدرت نوشته‌ای خوانده و هدیه‌ات را خورده باشد و بدتر از همه مسخره‌ات کرده باشد: «بامزه نیست که پدرت ماهی شده است؟» از خواندن این جمله قلبم چنان می‌کوبید که انگار دار کوبی توی سینه‌ام بود و می‌خواست روحم را سوراخ کند.

دنیا پیش چشمم موج برداشت: «واقعاً فکر می‌کنی بدترین حادثه‌ی روی کره‌ی زمین اتفاق افتاده؟» نه این بدترین اتفاق نبود، بدترین اتفاق همین است که کسی نامه‌ای را که برای پدرت نوشته‌ای، خوانده باشد و با پررویی تمام جواب نامه‌ات را بدهد. ابر بزرگی شروع کرد به باریدن، یک قطره روی سر سنجابه، یک قطره روی اسمم، چند قطره روی کلمات و یک قطره‌ی درشت روی اسمی که برایم نامه نوشته بود: «آقای ماهی!» و جوهر آبی کلمات آرام پخش شد.

دفترم را باز کردم و نامه‌ای را که برای بابا نوشته بودم دوباره خواندم. فکر کردم چقدر احمقم که نامه‌ام را انداختم

توی دریاچه. چرا به عقلم نرسیده بود پیش از اینکه بابا نامه‌ام را بخواند، کس دیگری نامه‌ام را پیدا می‌کند و می‌خواند. چرا به این چیزها فکر نکرده بودم؟ یک ساعت تمام دراز کشیدم و گریه کردم. سنجابه روی نامه نشسته بود و پنجه‌های کوچکش را روی کلمات می‌کشید و با دمش دماغ و لب‌هایم را نوازش می‌کرد.

«بدتر از این نمی‌تواند وجود داشته باشد!»

یک لحظه فکر کردم می‌توانم به نشانی فرستنده بروم و به نویسنده‌ی نامه بگویم شوخی مسخره‌ای بود. از صمیم قلب آرزو می‌کنم یک روز صبح توی رختخوابش قورباغه بشود یا وقتی به من و نامه‌ام می‌خندد به طرز وحشتناکی بمیرد! پشت پاکت‌نامه را نگاه کردم، نشانی گیرنده که من باشم درست و دقیق بود و نشانی فرستنده فقط یک صندوق پستی با چند عدد و یک خط فاصله. نه! «بدتر از این نمی‌تواند وجود داشته باشد.» بلند شدم و بدون اینکه نامه را پاره یا

مچاله کنم، آن را تا کردم و توی پاکت‌نامه گذاشتم. خودم هم نمی‌دانم چرا باید آن نامه‌ی مزخرف را نگه می‌داشتم. تا آمدن مامان باید صورتم را می‌شستم، موهایم را شانه می‌زدم و خانه را مرتب می‌کردم و مطمئناً باید نامه را جایی دور از دست مامان پنهان می‌کردم. مامان نباید از این موضوع باخبر می‌شد. حتماً حسابی دعوایم می‌کرد که نامه‌ای با نشانی دقیق خودم توی دریاچه انداخته بودم، که چه؟ بابا بخواند؟ بابا که ماهی شده است؟

تمام آن روز به نامه‌ای که دستم رسیده بود فکر کردم. نامه را توی لباسم گذاشتم و کنار دریاچه رفتم و تا غروب و تاریکی هوا همان‌جا ماندم. چهل‌ودو بار گریه‌ام گرفت و با وجود اینکه به‌شدت نگران بابا بودم، به ماهی‌های بازارچه سر نزدم. نمی‌شد با آن چشم‌های پف‌کرده از گریه بیرون بروم و ماهی‌ها را ورنه‌انداز کنم. فقط دعا کردم هیچ ماهی‌ای توی تور ماهی‌گیرها نیفتد، هیچ‌وقت!

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود. و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....